

ترازنامه‌ی پایان حوادث



تروتسکی

تاریخ و ادبیات مارکسیستی

فهرست

آن‌ها پیش‌بینی نمی‌کردند

کشورهای کوچک در جنگ امپریالیستی

گرجستان و فنلاند

«جنگ داخلی کجاست؟»

دفاع از اتحاد شوروی

بدون تسلیم به دشمنی که نقداً بر مواضعی پیروز شده است

مترجم: سارا قاضی

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۹۶

آن ها پیش بینی نمی کردند

«شکتمان» و «برنهم» می نویسند که ما اتحاد با هیتلر را پیش بینی می کردیم، اما تصرف لهستان شرقی؟ یا تهاجم به فنلاند؟ هرگز! «ما» نمی توانستیم این حوادث را پیش بینی کنیم. آن ها بر این تکیه دارند که این چنین حوادثی کاملاً غیرمحمتمل و غیرمنتظره ضرورت بررسی کامل سیاست ما را ایجاب می کند. این سیاستمداران ظاهراً تحت تأثیر این عقیده کار می کردند که استالین به اتحاد با هیتلر برای جمع کردن تخم مرغ های رنگی عید پاک نیاز داشت. آن ها اتحاد عمل (چه زمان؟ کجا؟) را «پیش بینی» می کردند، اما نمی توانستند پیش بینی کنند که به چه منظور و چرا.

آن ها این حق را برای دولت کارگری قائل هستند که بین اردوگاه های امپریالیستی مانور دهد و ضمن اینکه با هم توافق دارند، به اختلافات بین خود احترام می گذارند. هدف این توافقات البته باید این باشد که از دولت کارگری در زمینه ی دستیابی به اقتصاد، امتیازات استراتژیکی و غیره و در صورت امکان، گسترش پایه ی دولت کارگری دفاع نمایند. دولت کارگری منحنی سعی دارد با استفاده از روش بوروکراتیک خود، به دستاوردهایی برسد؛ روشی که در هر قدمش تضادی با منافع پرولتاریای جهانی دارد. اما دقیقاً چه چیزی درباره روش کرملین جهت کسب منافعش در اتحاد با هیتلر غیرمنتظره و غیرقابل پیش بینی است؟

دلیل اینکه سیاستمداران فاجعه برانگیز در پیش بینی خود، نتوانستند «این» را ببینند، این است که آن ها نمی توانند به طور جدی به یک مسأله تا آخر بپردازند. در طول مذاکرات طولانی با هیئت انگلیسی-فرانسوی در تابستان ۱۹۳۹، کرملین آشکارا خواستار کنترل نظامی بر کشورهای بالتیک شد. از

آنجا که انگلستان و فرانسه از این امر خودداری کردند، استالین مذاکرات را قطع کرد. این به تنهایی به وضوح نشان داد که توافق با هیتلر، حداقل کنترل کشورهای بالتیک به دست استالین خواهد افتاد. دقیقاً از این دیدگاه، افراد بالقوه سیاسی در سراسر جهان به این مسأله نزدیک شده و از خود می‌پرسند: چطور استالین این کار را انجام می‌دهد؟ آیا او به نیروی نظامی روی می‌آورد؟ و سنوالاتی از اینگونه. به هر حال، روند حوادث بیش از هر چیز به هیتلر بستگی داشت تا به استالین. رویدادهای کُنکرت (صریح و واقعی) به طور کلی قابل پیش بینی نیست. اما جهت اصلی حوادثی که در حال رخ دادن بود، اساساً هیچ چیز تازه ای نبود. در نتیجه انحطاط دولت کارگری، اتحاد جماهیر شوروی در آستانه‌ی جنگ دوم امپریالیستی، در سطح ضعیف تر از آن بود که نیاز داشت باشد. هدف توافق استالین با هیتلر تأمین امنیت اتحاد جماهیر شوروی در برابر حمله‌ی هیتلر و به طور کلی جلوگیری از کشیده شدن اتحاد جماهیر شوروی به درون یک جنگ عمده و بزرگ بود. هیتلر در حالی که لهستان را در تسخیر داشت، مجبور بود از خود در برابر شرق محافظت کند. استالین با اجازه‌ی هیتلر مجبور شد به لهستان شرقی حمله کند تا به این ترتیب خود را برای تضمین های اضافی علیه هیتلر در مرز غربی اتحاد جماهیر شوروی آماده نماید. در نتیجه این رویدادها به هر حال، اتحاد جماهیر شوروی مرز مشترکی با آلمان به دست آورد و دقیقاً به همین دلیل، خطر یک آلمان پیروزمند بسیار مستقیم تر گردید، در حالی که وابستگی استالین به هیتلر شدیداً افزایش می‌یافت.

در بخش قسمت بندی لهستان، پیشرفت و عاقبت آن به عرصه‌ی خاک اسکاندیناوی کشید. هیتلر نمی‌توانست به «دوست» خود، استالین این اشاره

را نکرده باشد که برنامه‌ی تسخیر کشورهای اسکاندیناوی را در سر می‌پروراند. استالین هم نمی‌توانست از نشستن عرق سرد بر بدن خود جلوگیری کند. از این گذشته، این نشان دهنده‌ی سلطه‌ی کامل آلمان بر دریای بالتیک، از فنلاند و از این رو تهدید مستقیم به لنینگراد بشمار می‌آمد. بار دیگر استالین مجبور شد که در برابر متحد خود، به دنبال یافتن تضمین اضافی باشد، این بار در فنلاند. او به هر حال، در آنجا با مقاومتی جدی روبرو شد. «گشت نظامی» ادامه یافت. در عین حال، اسکاندیناوی داشت تبدیل به عرصه‌ی جنگی عمده می‌شد. هیتلر که خود را آماده وارد آوردن ضربه‌ی مهلک بر دانمارک و نروژ می‌دید، خواهان این بود که استالین به یک صلح اولیه دست یابد.

کشورهای کوچک در جنگ امپریالیستی

تحت شرایط جنگ جهانی، برای رسیدگی به مسأله‌ی سرنوشت کشورهای کوچک از دیدگاه "استقلال ملی"، "بی‌طرفی" و غیره، باید در حوزه‌ی افسانه‌سازی امپریالیستی باقی بماند. مبارزه شامل سلطه بر جهان است. مسأله موجودیت اتحاد جماهیر شوروی با گذر زمان حل خواهد شد. این مشکل که امروز در پس زمینه باقی می‌ماند، در یک لحظه خاص به خط مقدم می‌آید. تا آنجا که به کشورهای کوچک و درجه دو مربوط می‌شود، امروز آن‌ها نقداً در دست قدرت‌های بزرگ قرار دارند. یگانه آزادی‌ای که آن‌ها هنوز از آن برخوردارند، و آن هم به میزان محدود، آزادی انتخاب از میان اربابان است.

دو حکومت در نروژ برای مدتی مبارزه می کنند: حکومت نازی ها، تحت پوشش سربازان آلمانی در جنوب و حکومت سوسیال دموکراتیک قدیمی با پادشاه خود در شمال. آیا کارگران نروژی می بایستی از اردوگاه «دموکراتیک» علیه [حکومت] فاشیستی حمایت می کردند؟ به دنبال قیاس آن با اسپانیا، در نگاه اول ممکن است به نظر برسد که جواب این سؤال مثبت است. در واقع این امر می تواند بدترین نوع اشتباه باشد. در اسپانیا یک جنگ داخلی منزوی وجود داشت؛ مداخله قدرت های امپریالیستی خارجی، هرچند در نفس خود اهمیت دارد، با این حال امر درجه دوم به حساب می آید. آنچه در نروژ می گذرد، برخورد مستقیم و فوری بین دو اردوگاه امپریالیستی است که در آن حکومت های نواحی متخاصم تنها ابزار کمی هستند. در عرصه جهانی ما نه از اردوگاه متفقین و نه از اردوگاه آلمان پشتیبانی می کنیم. در نتیجه ما کوچک ترین دلیل یا توجیه ای برای حمایت از یکی از ابزارهای موقت آن ها در خود نروژ را نداریم.

همان رویکرد باید به فنلاند اعمال گردد. از دیدگاه استراتژی پرولتاریای جهانی، مقاومت فنلاند چیزی بیش از یک دفاع مستقل ملی نبود، همین طور که دفاع نروژ [امروز] است. این امر به بهترین نحوی توسط حکومت فنلاند به نمایش گذاشته شد، زمانی که ترجیح داد تا تمام مقاومت را متوقف کند تا اینکه فنلاند به پایگاه نظامی انگلستان، فرانسه و ایالات متحده آمریکا تبدیل شود. عوامل ثانویه مانند استقلال ملی فنلاند یا نروژ، دفاع از دموکراسی و غیره، هرچند در خود اهمیت دارد، اکنون در مبارزه ی نیروهای بی نهایت نیرومند جهان در هم آمیخته اند و کاملاً به آن ها وابسته هستند. ما باید این عوامل ثانویه را نادیده بگیریم و سیاست های خود را مطابق با عوامل اصلی

تعیین کنیم. پایان نامه های برنامه ی بین الملل چهارم در جنگ، پاسخ جامعی به این سنوال شش سال پیش داد. این تنوری ها بیان کننده: «ایده ی دفاع ملی، بخصوص اگر با ایده ی دفاع از دموکراسی مطابقت داشته باشد، می تواند به راحتی برای تخریب کارگران کشورهای کوچک و خنثی (سوئیس، به ویژه بلژیک، کشورهای اسکاندیناوی ...) بکار گرفته شود.» و اضافه بر آن: «تنها جنبش های خرده بورژوازی (مانند رابرت گریم) از یک روستای سوئیسی که به امید خدا رها شده، می تواند به طور جدی بر این باور باشد که جنگ جهانی ای که به درون آن کشیده خواهد شد، وسیله ای برای دفاع از استقلال سوئیس است.» خرده بورژواهای دیگر به همان اندازه احمقانه تصور می کردند که جنگ جهانی، وسیله ای است برای دفاع از فنلاند و نیز می توان استراتژی پرولتاریا را بر اساس یک قسمت تاکتیکی مانند حمله به فنلاند توسط ارتش سرخ تعیین کرد.

گرجستان و فنلاند

همانطور که در جریان اعتصابات که علیه سرمایه داران بزرگ انجام می شود، کارگران اغلب نگرانی های قابل احترام برای خرده بورژوازی را به پوچی می کشند، در یک مبارزه ی نظامی علیه امپریالیزم یا در جستجوی تضمین های نظامی علیه امپریالیزم، دولت کارگری - حتی زمانی که کاملاً سالم و انقلابی باشد- می تواند خود را مجبور به نقض استقلال این یا آن دولت کوچک ببیند. اشک بر سر ستم مبارزه ی طبقاتی در عرصه ی داخلی و

بین‌المللی از آدم‌های هرزه‌ی خرده‌بورژوا بعید نیست، اما نه از یک انقلابی [که اعتقاد به انقلاب دارد].

اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۲۱ گرجستان را که می‌رفت تا به دروازه‌ای باز برای حمله امپریالیزم در قفقاز تبدیل گردد به دولت شورایی وادار کرده و به یکی از جمهوری‌های شوروی تبدیل نمود. از دیدگاه اصول خودمختاری ملی ممکن است اعتراضات زیادی به این روش شورایی کردن انجام شده باشد. از نظر گسترش قلمرو انقلاب سوسیالیستی، مداخله نظامی در یک کشور دهفانی فراتر از یک اقدام مشکوک بود. از نقطه نظر دفاع از دولت کارگری احاطه شده توسط دشمنان، پیوند نیرومند آن به اتحاد جماهیر شوروی قابل توجیه بود: حفاظت از انقلاب سوسیالیستی مقدم بر رعایت اصول دموکراتیک رسمی است.

امپریالیزم جهانی برای مدت طولانی مسأله‌ی خشونت در گرجستان را [در تبلیغات خود] در بسیج افکار عمومی جهانی علیه شوروی مورد استفاده قرار داد. بین‌الملل دوم در این مبارزات رهبری را گرفت. هدف این توافق آماده‌سازی برای مداخله نظامی تازه علیه شوروی بود.

بورژوازی جهانی به همان شیوه‌ای که در مورد گرجستان عمل کرده بود، از حمله به فنلاند هم در بسیج افکار عمومی علیه اتحاد جماهیر شوروی استفاده کرد. سوسیال‌دموکراسی در این مورد نیز به عنوان پیشگام امپریالیزم دموکراتیک ظاهر گردید. «اردوگاه سوم» ناامیدکننده‌ای از خرده‌بورژوازی رمیده نیز از عقب به دنبال می‌دوید.

با وجود شباهت چشمگیری بین این دو مورد مداخله نظامی، تفاوت ژرفی بین این دو وجود دارد. شوروی کنونی خیلی دور از جمهوری شوروی ۱۹۲۱

می باشد. تزه‌های ۱۹۳۴ «بین‌المللی چهارم» در باره جنگ اعلام می‌کند: توسعه‌ی هیولایی بوروکراسی شوروی و شرایط زندگی زجرآور زحمتکشان این کشور، نیروی جذاب اتحاد جماهیر شوروی را برای طبقه‌ی کارگر جهان بسیار کاهش داده است. جنگ شوروی و فنلاند به آشکارا و به‌طور کامل نشان داد که حتی در نزدیکی لنینگراد، گهواره انقلاب اکتبر، باز هم رژیم کنونی اتحاد جماهیر شوروی ناتوان از اعمال نیروی با جاذبه است. با این وجود، ما بر این عقیده نیستیم که اتحاد جماهیر شوروی باید زیر سلطه‌ی امپریالیست‌ها برود، بلکه فقط اتحاد جماهیر شوروی باید از دست بوروکراسی‌ها گردد.

«جنگ داخلی کجاست؟»

«پس این جنگ داخلی در فنلاند که شما قولش را دادید، کجاست؟» سنوال رهبران اپوزیسیون سابق بود که اکنون رهبران «اردوگاه سوم» هستند. من قولی نداده بودم. من فقط یکی از انواع ممکن را برای توسعه‌ی بیش‌تر درگیری شوروی و فنلاند مورد تحلیل قرار دادم. تصرف پایگاه‌های منزوی فنلاند به احتمال زیاد برابر با اشغال کامل فنلاند بود. تصرف این پایگاه‌ها پیش فرضی بود از حفظ رژیم بورژوایی در کل کشور. این تصرف یک تغییر اجتماعی‌ای را پیش فرض داشت که بدون شرکت کارگران و دهقانان فقیر در جنگ داخلی غیر ممکن بود. مذاکرات اولیه دیپلماتیکی بین مسکو و هلسینکی نشان از این داشت که خواهان حل مسأله به نحوی است که در رابطه با سایر کشورهای بالتیک بکار برده شود. مقاومت فنلاند، کرملین را بر آن داشت تا

کار را از طریق نظامی پایان دهد. استالین در مقابل توده های عظیم، جنگ فنلاند را تنها می توانست برای شورایی کردن آن توجیح کند. به سر کار گماردن حکومت «کووسمان» نشانه این بود که سرنوشت فنلاند مانند سرنوشت کشورهای بالتیک نبود، اما مانند سرنوشت لهستان، جایی که استالین - بدون توجه به نوشته های بی اساس کمونیست های آماتور «اردوگاه سوم»- خود را ملزم می دید که جنگ داخلی را دامن زده و روابط مالکیت خصوصی را از ریشه براندازد.

من چند بار مشخص کردم که اگر جنگ فنلاند درون یک جنگ عمومی غرق نشود و اگر استالین مجبور به عقب نشینی در برابر تهدید از خارج نشود، آنگاه او مجبور خواهد شد تا شورایی کردن فنلاند را به سرانجام برساند. این کار در نفس خود مشکل تر از شورایی کردن شرق لهستان بود. مشکل تر، از زاویه نظامی زیرا فنلاند اتفاقاً آمادگی بیش تری داشت. مشکل تر، از زاویه ملی برای اینکه فنلاند سابقه ای یک مبارزه ی طولانی برای استقلال ملی را از روسیه دارد، در زمانی که اوکراین و روسیه ی سفید علیه لهستان می جنگیدند. مشکل تر، از زاویه اجتماعی برای اینکه بورژوازی فنلاند به نوعی مسأله ی زمین در دوران پیش از سرمایه داری را با ایجاد قشر دهقانان خرده بورژوا حل کرده بود. معذالک، پیروزی نظامی استالین در فنلاند، قطعاً می توانست روابط مالکیت را کمابیش با کمک کارگران و کشاورزان خرده پا برچیند.

پس چرا استالین این کار را انجام نداد؟ برای اینکه موج عظیمی از بسیج عمومی نظرات بورژوایی علیه اتحاد جماهیر شوروی آغاز گردید. برای اینکه انگلستان و فرانسه در مقابل مسأله ی دخالت نظامی ایستادند. و نهایتاً - در آخر

ولی از اهمیت کم‌تری برخوردار نیست. به این دلیل که هیتلر دیگر نمی‌توانست صبر کند. حضور لشکریان انگلیسی و فرانسوی در فنلاند، تهدید مستقیمی برای نقشه های هیتلر برای اسکاندیناوی بشمار می‌آمد که بر پایه‌ی توطئه و تعجب استوار بود. با روبرو شدن با خطر دو جانبه، یک طرف نیروهای متفقین و از طرف دیگر، انصراف هیتلر-استالین در شورایی کردن فنلاند، تصرف مواضع استراتژیک منزوی فنلاند تنها هدف باقیمانده بود.

پارتیزان های «اردوگاه سوم» (اردوگاه خرده بورژواهای رմیده) اکنون ساختار زیر را سر هم کرده بودند: تروتسکی جنگ داخلی فنلاند را از نقطه نظر ذات طبقاتی اتحاد جماهیر شوروی استنباط نمود. کافی بود که خود را در تجربه‌ی [جنگی] لهستان شرقی قرار دهد. تغییر در روابط مالکیتی که در آنجا حاصل شده بود، تنها می‌توانست در نتیجه‌ی انقلاب اکتبر حاصل گردد. این تغییر به الیگارش‌ی [قدرتمندان] کرملین، با مبارزه برای حفظ خود در شرایط خاص، تحمیل شد. کم‌ترین شکی وجود نداشت که در شرایط مشابه، بار دیگری خود را در همین عملیات در فنلاند می‌یافت. این تنها چیزی بود که من مطرح کردم. اما شرایط در مسیر مبارزات تغییر کرد. جنگ نیز مانند انقلاب، اغلب چرخش‌های ناگهانی ایجاد می‌کند. با قطع عملیات نظامی «ارتش سرخ»، طبیعتاً دیگر بحثی هم در مورد بروز جنگ داخلی در فنلاند نبود.

هر پیش‌بینی تاریخی همیشه مشروط است و هر چه پیش‌بینی دقیق‌تر باشد، مشروط بودن آن بیش‌تر می‌شود. پیش‌بینی ضمانت اجباری نیست که در یک تاریخ معین قابل پرداخت باشد. پیش‌بینی تنها روندهای قطعی توسعه را مشخص می‌کند. اما همراه با این روند یک نظم متفاوتی از نیروها و گرایش‌ات فعال می‌شوند که بعد در یک لحظه‌ی خاص شروع به غالب شدن

می کنند. همه‌ی آنانی که به دنبال پیش بینی های دقیق از رویدادهای کُنکرت [مسجل] هستند باید ستاره شناسان را ببینند. پیش بینی مارکسیستی تنها به جهتگیری یاری می رساند. من چندین بار زاویه‌ی شرطی بودن پیش بینی خودم را به عنوان یکی از گزینه های گوناگون تغییر دادم. در حال حاضر، به عنوان سنگ رستگاری، در حقیقت تاریخی رده‌ی دهم [رده دهم = پایین ترین رده] که سرنوشت فنلاند به طور موقت بر مبنای الگوی لیتوانی، لتونی و استونیا تعیین می شد، به جای الگوی لهستان شرقی، تنها می تواند برای اسکولاستیک های استریل [روشنفکران منزه] - رهبران از "اردوگاه سوم" - اتفاق بیافتد.

دفاع از اتحاد شوروی

تجاوز استالین به فنلاند تنها برای دفاع از اتحاد جماهیر شوروی نبود. سیاست اتحاد جماهیر شوروی توسط بوروکراسی بناپارتی هدایت می شود. این بوروکراسی در درجه اول به قدرتش، اعتبارش و درآمدش اهمیت می دهد؛ از خودش بسیار بهتر از اتحاد جماهیر شوروی دفاع می کند. از خودش به قیمت ضرر به اتحاد جماهیر شوروی و ضرر به طبقه‌ی کارگر جهانی دفاع می کند. این به ویژه در طول کل توسعه درگیری شوروی-فنلاند کاملاً روشن بود. بنابراین ما نمی توانیم مستقیماً یا غیرمستقیم خود را حتی در حد سایه‌ای مسئول حمله به فنلاند بدانیم که نشان دهنده‌ی تنها یک حلقه از زنجیر سیاست بوروکراسی بناپارتی است.

ابراز همبستگی با استالین، دفاع از خط سیاسی او، پذیرفتن مسئولیت در برابر آن - همان طوری که «کمینترن» از همه نظر بدنام، انجام داد- یک چیزی

است، اما توضیح دادن به طبقه ی کارگر جهانی که مهم نیست که استالین چه جرایمی را مرتکب شده، ما نمی توانیم اجازه بدهیم که امپریالیزم جهانی اتحاد شوروی را متلاشی، سرمایه داری را بازسازی نموده و سرزمین انقلاب اکتبر را به مستعمره تبدیل نماید، چیز دیگری. این توضیح به همین ترتیب، مبانی دفاع ما از اتحاد جماهیر شوروی را نیز دربر می گیرد. کوشش گرایشات شکست پذیر در شرایط بحرانی، یعنی ماجراجویان گرایشات شکست پذیر، که برای رهایی خود از مشکلاتشان، قول می دهند که در صورت دخالت متفقین، حاضرند سیاست شکست پذیرگرای خود را به سیاست مدافع گرایی [دفاع از شوروی در دشمنی با قدرت های بزرگ] تغییر دهند، کوششی است در جهت فرار از خواری. به طور کلی، تعیین خط مشی سیاسی کسی از روی تایمر و به ویژه در شرایط جنگی کار ساده ای نیست. در روزهای بحرانی جنگ شوروی و فنلاند، همان طور که اکنون شناخته شده. متفقین به این نتیجه رسیدند که کمک جدی و سریع به فنلاند تنها می تواند از طریق تخریب راه آهن مورمانسک، یعنی با بمباران هوایی میسر گردد. از نقطه نظر استراتژی این کاملاً درست بود. مسأله مداخله یا عدم مداخله نیروهای هوایی متفقین به مویی آویزان بود. ظاهراً موضع اصولی «اردوگاه سوم» نیز به همین مو وصل بود. اما ما از همان ابتدا، معتقد بودیم که لازم است موقعیت خود را مطابق با اردوگاه های اولیه طبقاتی در جنگ تعیین کنیم. این [روش] بسیار قابل اعتمادتر می باشد.

بدون تسلیم به دشمنی که نقداً بر مواضعی پیروز شده است

سیاست شکست پذیرگرایی برای تشبیه حکومت وقت به دلیل ارتکاب به این یا آن جرم نیست، بلکه حاصل از روابط طبقاتی است. خط مشی مارکسیستی در جنگ بر مبنای ملاحظات اخلاقی و احساسی انتزاعی نیست، بلکه بر ارزیابی اجتماعی یک رژیم در روابط متقابل خود با دیگر رژیم ها است. ما از «ایوبیسیا» حمایت نکردیم به این خاطر که «نگوس» به لحاظ سیاسی یا "اخلاقی" برتر از موسولینی بود؛ بلکه دفاع از یک کشور عقب مانده علیه ستم استعماری ضربه بزرگی به امپریالیزم است که دشمن اصلی طبقه‌ی کارگر جهان می‌باشد. ما از اتحاد جماهیر شوروی، مستقل از سیاست مسکو-نگوس، به دو دلیل دفاع می‌کنیم. اول اینکه شکست شوروی، منابع عظیم جدیدی را در اختیار امپریالیزم قرار می‌داد و می‌توانست برای سال‌های طولانی زجر مرگ جامعه‌ی سرمایه‌داری را به درازا بکشد. دوم، پایه‌های اجتماعی اتحاد جماهیر شوروی که از بوروکراسی انگل صفت پاک گشته، می‌تواند پیشرفت اقتصادی و فرهنگی بی‌مرز خود را تضمین کنند، در حالی که پایه‌های سرمایه‌داری هیچ امکاناتی باز نمی‌کند، بجز ادامه‌ی نابودی.

آنچه پرده از روی منتقدان پر سر و صدا بیش از همه برمی‌دارد، این است که این‌ها همچنان اتحاد جماهیر شوروی را یک دولت کارگری بشمار می‌آوردند، در زمانی که استالین داشت حزب بلشویک را نابود می‌کرد؛ در زمانی که او داشت انقلاب کارگری در اسپانیا را حلق آویز می‌کرد؛ در زمانی که او داشت به انقلاب جهانی زیر عنوان «جبهه خلق» و «امنیت جمعی» [امنیت کلکتیو] خیانت می‌کرد. آن‌ها با وجود همه‌ی این شرایط، ضرورت دفاع از اتحاد جماهیر شوروی را به عنوان یک کشور کارگری به رسمیت

شناختند! اکنون این همان استالینی بود که به فنلاند «دموکراتیک» حمله کرد و در عین حال، افکار عمومی بورژوایی در دموکراسی های امپریالیستی - که بر تمام جنایت های استالین علیه کمونیست ها و کارگران و دهقانان سرپوش گذاشته و تأیید کردند- فریادی پیشتر از نوآوران ما سر ندادند و نوآوران ما اعلام کردند که «بله، این غیرقابل تحمل است!» آن ها پس از روزولت، تحریم اخلاقی علیه اتحاد جماهیر شوروی را اعلام کردند.

استدلال «برنهام» پزشکی تحصیلکرده ی جادوگر در رابطه با اینکه دفاع از اتحاد جماهیر شوروی، به معنای دفاع از هیتلر است، در واقع نمونه ای نقلی است از کله پوکی خرده بورژوازی که می کوشد تا با زور، واقعیت متناقضی را در چارچوب قیاس دو بعدی تحمیل کند. با دفاع از شوروی پس از صلح بین «برست» و «لینتوفسک»، آیا کارگران به حمایت از «هوهنزولرن» برخاستند؟ آری یا نه؟ در برنامه ی پایان نامه ی بین الملل چهارم درباره ی جنگ که با این مسأله مفصل برخورد کرده، قاطعانه آمده که توافقات بین دولت شوروی و این یا آن دولت امپریالیستی، هیچ محدودیتی بر حزب انقلابی آن دولت وارد نمی آورد. منافع انقلاب جهانی برتر از یک شرایط دیپلماتیک است، هر چند این موقعیت دیپلماتیک در ذات خودش قابل توجیه باشد. با دفاع از اتحاد جماهیر شوروی، ما خیلی جدی تر علیه استالین و نیز هیتلر مبارزه می کنیم تا «برنهام» و شرکاء.

درست است، آری! «برنهام» و «شکتمان» تنها نیستند. «لئون ژواو»، مأمور بدنام سرمایه داری فرانسه نیز از این حقیقت که «تروتسکیست ها از اتحاد جماهیر شوروی دفاع می کنند» خشمگین است. اگر او خشمگین نباشد، پس چه کسی باید خشمگین باشد! اما نگرش ما نسبت به اتحاد جماهیر

شوروی همان نگرشی است که نسبت به «ث ژت» (کنفدراسیون عمومی کارگری) داریم، ما از این کنفدراسیون در مقابل بورژوازی دفاع می کنیم، علیرغم این حقیقت که افراد پستی مانند «لئون ژاوی» در رأس آن نشسته و کارگران را در هر مرحله ای فریب داده و به آن ها خیانت می کنند. به همین ترتیب، منشویک های روسی هم فریاد سر داده اند که: «بین الملل چهارم کورکورانه جلو می رود!» زیرا که بین الملل چهارم هنوز اتحاد جماهیر شوروی را یک دولت کارگری می بیند. این آقایان خود، عضو «بین الملل» دوم هستند که تحت رهبری خانان برجسته ای مانند یک شهردار بورژوازی معمولی همچون «هویمانس» و «لئون بلومز» قرار دارد؛ کسانی که در ژوئن ۱۹۳۶ به یک وضعیت خوب انقلابی مستثنایی خیانت کردند و از آنجا شرایط جنگی را ممکن ساختند. منشویک ها احزاب «بین الملل دوم» را احزاب کارگری می دانستند، اما از قبول اتحاد جماهیر شوروی به عنوان دولت کارگری خودداری می کنند، آن هم به این دلیل که در رأس این دولت خانان بوروکرات نشسته اند. این دروغ بوی بیشرمی و بدبینی می دهد. استالین، «موبتوی» و بقیه از نظر پایگاه طبقاتی هیچ فرقی با «بلومز»، «ژاوی»، «سیتزین»، «توماس ها» و از این قبیل ندارند. فرق مابین آنها تنها این است که استالین و شرکاء با استثمار خود، زیربنای پیشرفت سوسیالیستی قابل اعتمادی را فلج کرده اند، در حالی که «بلومز» به زیربنای پوسیده ی جامعه ی سرمایه داری چسبیده است.

دولت کارگری را باید همان طور که از آزمایشگاه بیرحم تاریخ ظهور کرد، پذیرفت و نه آن طوری که به تخیل یک استاد «سوسیالیست» می رسد که با انگشت خود، سوراخ بینی اش را کشف می کند. وظیفه ی همه ی انقلابیون

است که از تمام دستاوردهای طبقه ی کارگر دفاع کنند، حتی اگر به دست نیروهای متخاصم تحریف گردد. کسانی که نمی توانند از مواضع گذشته دفاع کنند، هرگز نمی توانند به مواضع تازه دست یابند.

لنون تروتسکی

آرویل ۱۹۴۰